



قوام السلطه در کشاکش تاریخ معاصر

• دکتر داریوش رحمانیان
استادیار گروه تاریخ دانشگاه تهران

■ در تیررس حادثه؛ زندگی سیاسی قوام السلطه

■ حمید شوکت

■ تهران، اختران، زمستان ۱۳۸۵

دیکتاتوری محمدرضا پهلوی نخستین ثمره‌اش بود و اثری بنیادین و ماندگار در تاریخ ایران نهاد.

کتاب در تیررس حادثه، نه نخستین و نه احتمالاً آخرین کتابی است که درباره زندگی سیاسی قوام نوشته می‌شود. پیش از این، کتب و مقالات جداگانه‌ای درباره قوام نوشته شده است و افزون بر آن در شماری از کتب عمومی مربوط به تاریخ معاصر ایران ذکری از او هست یا فصولی به او اختصاص یافته است. با این حساب آنچه که در فصول هشت‌گانه کتاب شوکت درباره وجهه گونه‌گون زندگی سیاسی قوام از پیش از مشروطه تا دوره نهضت ملی و قیام سنی تیر آمده تا حدود زیادی تکراری است؛ اما به هر حال، در تیررس حادثه جامع‌ترین و مستندترین و خواندنی‌ترین روایتی است که تاکنون به طور یک‌جا و در هیأت یک کتاب از زندگی و زمانه و کارنامه قوام عرضه و ارائه شده است. هر چند از کاستی‌ها و ضعف در پاره‌ای تحلیل‌ها نیز، چنانکه به کوتاهی اشاره خواهد شد، خالی نیست.

حمید شوکت با قلمی شیوا و روان زندگی سیاسی قوام را از آغاز تا انجام روایت کرده است: از دوره دبیرحضور در دربار ناصری تا منشی‌گری در دستگاه دایی‌اش امین‌الدوله در مقام پیشکاری آذربایجان؛ حضور در دربار مظفری و دستگاه صدارت عین‌الدوله و در عین حال پیوندش با مشروطه‌خواهان و نوشته شدن فرمان مشروطه به خط او و سه‌میش در تصویب قانون‌نامه انتخابات مجلس اول؛ مشاغل و مقامات قوام به عنوان معاون وزیر داخله، معاون وزیر جنگ، وزیر جنگ و داخله و عدلیه و مالیه، به تناوب از پس از سقوط استبداد صغیر محمدعلی شاهی تا دو دوره زمامداریش در سال‌های ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ ش و رویارویی با رضاخان و سپس تبعید او به خارج از کشور از ۱۳۰۲ ش تا ۱۳۰۹ ش و بازگشت و انزوای سیاسی او تا اواخر سلطنت رضاشاه. و در پی آن دوباره به میدان آمدنش پس از سقوط رضاشاه

«... بالاخره روزی خواهد رسید که مردم بی‌غرضی در این مملکت اوراق تاریخ را ورق بزنند و از میان سطور آن، حقایق مربوط به زمان ما را بخوانند... من می‌روم و تاریخ ایران قضاوت خواهد کرد که به روزگار این ملت چه آمده است و به پادشاه فداکاری‌های خادمین مملکت چه رفتاری شده است!»

سخنان بالا فرازی از آخرین نطق قوام در آذرماه ۱۳۲۶ ش در مجلس پانزدهم و در انتقاد از بی‌وفایی‌ها و قدرناشناسی‌هایی است که او، پس از ۲۲ ماه زمامداری و حل و فصل بحران آذربایجان و تخلیه ایران از ارتش سرخ، نسبت به خود ملاحظه می‌کرد. او نزدیک به نیم قرن، از مشروطه تا نهضت ملی، فارغ از انزوایش در دوره رضاشاه و فترت‌های میان زمامداری‌هایش، حضوری مؤثر در صحنه تاریخ ایران داشت و در تیررس شماری از مهم‌ترین و سرنوشت‌سازترین حوادث تاریخ معاصر بود. اما آنچه که که یاد و نام او را در حافظه تاریخی ما برجسته و ماندگار کرد، اول هنرنمایی‌اش در قبضه آذربایجان و کردستان و غوغای تخلیه ایران از ارتش شوروی بود و دیگری ماجرای تیرماه ۱۳۳۱ ش و قیام سنی‌ام تیر. اولی او را به عنوان ناجی ایران از خطر تجزیه بلند آوازه کرد و دومی آبرویی را که او از این راه به دست آورده بود، یک‌سره بر باد داد و نامش را در فهرست خائنین به ملت و وطن و در شمار سرسپردگان بیگانه ثبت کرد.

اینک حمید شوکت دست به قلم گرفته است و کوشش دارد تا نه تنها از قوام اعاده حیثیت کند و رنگ افسانه از چهره او بزدايد، بلکه با تأکید بر استادی و چیره‌دستی کم‌مانند او در سیاست، که علی‌الخصوص در رویارویی با شوروی و کارزار آذربایجان تجلی یافت، و نیز با تذکر پای‌بندی او به اصول دموکراسی و مشروطه (البته با روش و بینش خاص نخبه‌باورانه‌اش) شکست او را در «سنی‌ام تیر» شکستی شوم عنوان کند که کابوس هولناک کودتای ۲۸ مرداد و



و دو دوره زمامداری در سال‌های ۱۳۲۱ ش و ۱۳۲۶-۱۳۳۴ ش و سرانجام ماجرای تیر ۱۳۳۱ ش.

نویسنده شرحی خواندنی درباره نقش قوام در مقام معاون وزارت داخله و رویارویی با تندروی‌های بعضی از مشروطه‌خواهان در قبال محاکمه و مجازات متهمان به مشروطه‌ستیزی دوره استبداد صغیر و دفاع از حق و حقوق آنها برای دفاع از خود در محکمه‌های قانونی و درخواست استیناف آنان ارائه داده است و به ماجرای پارک اتابک و خلع سلاح مجاهدانی که در دوره وزارت جنگ قوام در کابینه مستوفی اتفاق افتاد، پرداخته است. درباره کارنامه سیاسی او پس از آن، تا زمامداری‌اش در خرداد ۱۳۰۰ ش، جز شرح پاره‌ای از اقدامات او در مقام والی‌گیری خراسان از ۱۲۹۶ تا ۱۳۰۰ ش، چیز دیگری در کتاب نیامده است. به روایت اعظم قدس درباره طرح کودتای قوام در خراسان، پس از شکست قرارداد ۱۹۱۹ م، با کمک انگلیسی‌ها و به گفته مهدی فرخ درباره طرح قوام برای تجزیه خراسان، اشاره‌ای گذرا شده است (ص ۸۳) بی‌آنکه خواننده، سرانجام آن گونه که باید و شاید، از حقیقت ماجرا سر در بیاورد و بداند که در منابع و اسناد دیگر، و به ویژه آرشیوها و گزارش‌های خود انگلیسی‌ها، اشاره‌ای به این قضیه هست یا نه؟ مسأله از نظر زمینه‌سازی‌های انگلیسی‌ها برای انجام کودتا در ایران آن روزگار و نامزدهایی که تا برگزیدن سیدضیا و رضاخان برای رهبری آن در نظر گرفتند، مهم به نظر می‌رسد.

نویسنده درباره دو دوره زمامداری قوام در سال‌های ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ ش و جین بحث از قضیه نفت شمال و تلاش‌های قوام برای واگذاری آن به شرکت‌های آمریکایی، این تحلیل را ارائه می‌دهد که با توجه به شرایط مساعد بین‌المللی آن روزگار، او تلاش داشت ایران را از قید وابستگی‌های تاریخی‌اش برهاند. (ص ۱۱۹) از نظر وی «قوام استاد مسلم سیاست، فارغ از ایدئولوژی، فارغ از مبانی و قراردادهای

از دوره امیرکبیر به بعد، دولتمردان ایران تلاش داشتند برای کاستن از نفوذ روس و انگلیس پای دولت‌های قدرتمند دیگر را به سیاست و اقتصاد ایران بگشایند. فرض این بود که قدرتهای غیرهمجوار خطر چندانی برای استقلال و تمامیت ارضی ایران ندارند و می‌توانند عامل تعدیل‌کننده نفوذ دو همسایه شمالی و جنوبی باشند

از پیش ساخته و پرداخته بود.» (ص ۱۱۴) از دوره امیرکبیر به بعد، دولتمردان ایران تلاش داشتند برای کاستن از نفوذ روس و انگلیس پای دولت‌های قدرتمند دیگر، به ویژه آلمان و آمریکا و فرانسه را به سیاست و اقتصاد ایران بگشایند. فرض این بود که قدرتهای غیرهمجوار خطر چندانی برای استقلال و تمامیت ارضی ایران ندارند و می‌توانند عامل تعدیل‌کننده نفوذ دو همسایه شمالی و جنوبی باشند. براساس چنین مفروضاتی بود که قوام و بعضی از ملیون ایران در پی باز کردن پای شرکت‌ها و مستشاران آمریکایی به ایران بودند. چیزی که سخت به مذاق روس و انگلیس ناخوشایند می‌آمد و از عوامل مخالف‌شان با قوام و سقوط او شد. با این حال بی‌توجهی به همراهی بنیادین آمریکا با انگلیس، علی‌رغم پاره‌ای اختلافات ظاهری، و نادرستی مفروضات فوق درباره قدرتهای غیرهمجوار، چیزی است که نویسنده نیز به آن اشاره دارد. (صص ۱۱۵ به بعد)

نویسنده حل و فصل قضیه گیلان و خروج ارتش سرخ از آن سامان را، پس از توضیحات مفصل، به معنای به ثمر نشستن تاکتیک و تدبیر قوام می‌داند (ص ۱۳۹) و از نقش قطعی دولت او در حفظ

در تیررس حادثه جامع‌ترین و مستندترین و خواندنی‌ترین روایتی است که تاکنون به طور یک‌جا و در هیأت یک کتاب از زندگی و زمانه و کارنامه قوام عرضه و ارائه شده است

گزارش‌های آلمان و انگلیس، کمیته قوام در پی براندازی رضاشاه از شاه کودتا و تغییر رژیم بوده است و فتح‌السلطنه قره‌گوزلو نیز در همین رابطه به برلین اعزام شده است. هر چند این بخش از کتاب کاملاً تازگی ندارد و شرح یا اشاره درباره طرح کودتای قوام و همفکرانش پیش از این در برخی از کتاب‌های دیگر نیز آمده است، اما روایت آقای شوکت در این باره، که مستند به آرشیو وزارت خارجه آلمان است، کامل‌ترین و مستندترین روایتی است که تاکنون به زبان فارسی نوشته شده است. اگر در همین باره به تلاش‌های امثال آیرم نیز اشاره می‌شد، شاید روایت کامل‌تر از این هم می‌شد.

در فصول مربوط به غوغای خروج ارتش سرخ و غائله آذربایجان و کردستان، هر چند روایت تحلیلی منسجمی به خواننده ارائه شده است؛ اما آنچه درباره تاکتیک‌های قوام در وادار کردن شوروی به تخلیه ایران و دست برداشتن از دخالت در آذربایجان و حمایت از فرقه دموکرات سرانجام به دست خواننده محقق می‌رسد، چیز تازه‌ای نیست و تکرار دوباره همان مطالبی است که در کتب و مقالات مربوطه وجود دارد. نویسنده تلاش دارد تا با دروغ و افسانه‌های تلقی کردن اولتیماتوم ترومن و با استناد به طرح از پیش تدوین شده وزارت خارجه شوروی برای خروج از ایران پس از انعقاد و رد و بدل شدن قرارداد قوام - سادچیکف، نقش قوام را در حل و فصل بحران، هر چه بیشتر برجسته سازد. در هنرنمایی‌های قوام و اثر تدبیر و روش بسیار زیرکانه وی هیچ شک نیست؛ اما حقیقت این است که در ماجرای تخلیه ایران و خاتمه غائله آذربایجان و کردستان، اوضاع سیاست بین‌الملل و فشار روانی و سیاسی آمریکا و انگلیس نیز نقش تعیین‌کننده داشت. اگر هم اولتیماتوم رسمی و مکتوب ترومن افسانه‌ای بیش نبوده باشد، نباید فراموش کرد که او چندین بار در مصاحبه‌های مطبوعاتی‌اش از احتمال بروز جنگ آمریکا و شوروی در قضیه ایران سخن گفته بود. همچنین در مطبوعات انگلیس - شاید به خاطر قراردادهای ۱۹۰۷ م و ۱۹۱۵ م - از احتمال تصرف جنوب ایران توسط نیروهای انگلیس یا آمریکا و تجزیه ایران سخن می‌رفت و این همه، البته در تصمیم نهایی شوروی‌ها برای تخلیه ایران اثر قطعی داشته است. ضمن این که نویسنده محترم در خصوص انگیزه قوام از اعطای امتیاز نفت شمال، شرح قانع‌کننده‌ای نیاورده است و فقط به استناد حکایتی از کلارمونت اسکربین ظاهراً چنین نتیجه‌گیری کرده است که قوام شوروی‌ها را بازی داده بود و از پیش می‌دانست که آن امتیاز فرجامی نخواهد داشت و در مجلس رد خواهد شد. (صص ۲۲۵-۲۲۴) اما خواننده حق



استقلال کشور در ۱۳۰۰ ش سخن می‌گوید. چنان که افتتاح مجلس چهارم، تصویب معاهده ۱۹۲۱ م ایران و شوروی و ایران و افغانستان را در مجلس، انحلال پلیس جنوب و تأسیس ژاندارمری و پایه‌ریزی ارتش مدرن را از تحولات دوران زمامداری و از موفقیت‌های او می‌شمارد (ص ۱۴۵) اما هیچ اشاره‌ای نمی‌کند که زمینه‌های انعقاد معاهده ایران و شوروی از مدت‌ها پیش با تلاش‌های دولت میرزا حسن مشیرالدوله و مذاکرات طولانی مدت فراهم آمده بوده و ژاندارمری نیز، نه تنها از سال‌ها پیش تأسیس شده بود؛ بلکه در دوره زمامداری قوام، رضاخان نخستین گام را برای ادغام آن با نیروی قزاق و تشکیل قشون واحد و متحدالشکل برداشت و پایه‌ریزی ارتش مدرن و افتتاح مجلس چهارم را نیز نباید و نمی‌توان به پای شخص قوام و در زمره پیروزی‌های او نوشت. چنان که اخراج افسران انگلیسی از نیروی قزاق و خودداری از استخدام مجدد آرمیتاژ اسمیت نیز یکسره ثمره تلاش قوام نبود (ص ۱۴۲).

خروج ارتش سرخ از گیلان و وجه‌المصالحه قرار گرفتن جنبش جنگل نیز، بیش از آنکه محصول تدبیر قوام باشد، ناشی از پیامدهای قرارداد ۱۹۲۱ م و متأثر از مناسبات بین‌المللی شوروی و انگلیس بود. در همه موارد یاد شده قوام نیز مثل دیگران به نوبه خود سهم داشت؛ فقط همین.

یکی از مهم‌ترین فرازهای کتاب بحثی است که در فصل پنجم (صص ۱۷۴-۱۵۳) درباره تماس قوام با آلمان‌ها از ماه‌های آخر سلطنت رضاشاه تا سال ۱۳۲۲ ش آمده است. براساس اسناد و

دارد در درستی برداشت اسکرین از آن حکایت تردید کند. قوام پیرو اصل موازنه مثبت بود و پیش از آن به سفیر آمریکا گفته بود که شوروی در تقاضا برای امتیاز نفت شمال محق است! از آن سوی نیز انگلیسی‌ها، و در اوایل کار آمریکایی‌ها نیز، به همین حق معترف بودند و به تقسیم منافعشان در ایران راضی شده بودند. حقیقت این است که این هنوز یک معمای لاینحل است که آیا قوام با علم به مخالفت قطعی مجلس، به استناد قانون مصوب ۱۱ آذر ۱۳۳۳ ش جرأت انعقاد قرارداد نفت شمال را یافت و امید قطعی به رد آن داشت یا این که واقعاً می‌خواست امتیاز را واگذارد و شوروی‌ها را راضی و نفوذشان را در ایران با نفوذ غرب متوازن سازد؟ با این حال، در ۳۰ مهر ۱۳۲۶ ش، در حالی که قوام تلاش داشت موضوع نفت شمال و طرح آن در مجلس را با تعویق دوساله مواجه سازد، با رأی مجلس شورای ملی رد شد و این کار چنان که نویسنده نیز اشاره می‌کند (ص ۲۲۳)، به استناد قانون آذر ۱۳۲۳ ش صورت گرفت. قانون مهر ۱۳۲۶ ش که مکمل قانون قبلی بود، می‌گفت که از آن پس، واگذاری هر نوع امتیاز استخراج نفت و مشتقات آن به بیگانگان و ایجاد هر نوع شرکت بدین منظور، مطلقاً ممنوع خواهد بود. نویسنده محترم در فصل پایانی کتاب، که عمدتاً درباره ماجرای سی تیر و پیامدهای آن است و نام کتاب را نیز بر خود دارد، مصدق را آماج انتقادات خود قرار داده و او را مسئول اصلی به بن‌بست رسیدن مسأله نفت و سرانجام، شکست نهضت ملی دانسته است. با توجه به همین مطلب، در اینجا و در خصوص رد قرارداد قوام - سادچیکف به استناد قانون آذر ۱۳۲۳ ش، حق و انصاف این بود که از طراح آن قانون یاد خیری بشود. معلوم نیست اگر مصدق آن طرح را به تصویب مجلس نرسانده بود، مجلس پانزدهم به استناد کدام قانون می‌توانست قرارداد نفت شمال و شرکت مختلط را رد کند؟ آیا در این صورت احتمال این وجود نداشت که آن قرارداد، ولو با تعلیق مورد نظر قوام و بر پایه روش و بینش موازنه مثبت او، سرانجام به تصویب برسد و پیشاپیش جنبش ملی شدن نفت، هم وقوع آن جنبش و هم مسأله نفت را با بن‌بست کامل روبه‌رو سازد و قضیه را به طرز دلخواه بلوک‌های غرب و شرق حل و فصل کند؟ آیا آقای شوکت اجازه می‌دهند که در برابر اگر و مگرهایی که ایشان درباره ماجراهای سی تیر و گرہ خوردن فرجام کار قوام با سرنوشت ایران در دهه‌های بعد تاکنون، مطرح کرده‌اند، دیگران نیز چنین اگرها «خلاف واقع‌هایی را برای تبیین بهتر واقعیت‌های تاریخی طرح کنند؟ اگر قانون آذر ۱۳۲۳ ش در رد نهایی قرارداد قوام - سادچیکف کمترین سهمی داشت، آیا درست است که پیروزی ایران را در رویارویی با شوروی و حل و فصل بحران آذربایجان، فقط به حساب قوام و راه و روش و تدبیر و شگردهای او بنویسیم؟ آقای شوکت به شباهت مسأله نفت شمال و آذربایجان در سال‌های ۲۶ - ۱۳۲۴ ش و مسأله گیلان و خروج ارتش سرخ در سال ۱۳۰۰ ش و شباهت راه و روش‌های حل و فصل آن‌ها توسط قوام اشاره می‌کند (ص ۲۲۴) و با توجه به اشاراتی که درباره نادیده گرفتن سهم دیگران (پیشینیان قوام) در هر مورد آمد، ما نیز بایستی به شباهت تحلیل‌های یک‌سویه نویسنده در هر دو مورد اشاره کنیم. درباره تأثیر مخالفت‌های روحانیون، به ویژه آیه‌الله بروجردی، با

برگزاری انتخابات مجلس پانزدهم با حضور ارتش شوروی، به تماس پنهانی قوام با بروجردی و درخواست او از مرجع تشیع برای تحریم انتخابات اشاره شده (صص ۲۱۷-۲۱۶) و این کار نیز از تاکتیک‌ها و شگردهای هوشمندانه قوام دانسته شده است، که البته نیز چنین است، اما لازم بود که به پیشینه این مخالفت‌ها و تصویب طرح تعویق انتخابات تا تخلیه ایران، در مجلس در دوره زمامداری محسن صدر اشاره می‌شد.

ضمن بحث از نارضایی بعضی از سران فرقه دموکرات از چرخش سیاست شوروی پس از انعقاد قرارداد قوام - سادچیکف، به شباهت سرنوشت جنبش جنگل و جنبش پیشه‌وری اشاره شده است. در هر دو مورد، رهبران شوروی (لنین و استالین) به توجیهاات مشابهی در وجه‌المصالحه قرار دادن و قربانی کردن این جنبش‌ها متوسل شدند (صص ۲۳۸-۲۳۷). این تحلیل درستی است که بیشتر کسانی که درباره این جنبش‌ها قلم زده‌اند به آن پرداخته‌اند؛ اما جای شگفتی است که نویسنده در همین رابطه از شباهت سلوک رهبران هر دو جنبش و تسلیم و کرنش آنها در برابر سیاست شوروی سخن می‌گوید و بیانش به گونه‌ای است که گویی میرزا کوچک‌خان و پیشه‌وری از نظر آرمان و انگیزه و اهداف و به ویژه سلوک و رفتار با سران شوروی و همسویی با سیاست‌شان یکسان بوده‌اند. (ص ۲۳۸)

اما مهم‌ترین و بحث‌انگیزترین بخش کتاب آقای شوکت، فصل پایانی کتاب است که با عنوان در تیررس حادثه، در باره ماجراهای تیرماه ۱۳۳۱ ش نوشته شده است. ماهی که قوام برای آخرین بار در تیررس حادثه قرار گرفت و تیر چنان کارگر بود که برای همیشه به زندگی سیاسی او پایان داد و حیثیت و آبروی او را نیز در آذهان عمومی و خاطره تاریخ ملی ایرانیان بر باد داد و نام و یاد او را با خیانت قرین و عجین کرد.

آقای شوکت، به درستی و با استناد به اسناد انگلیس و آمریکا، نشان داده‌اند که پیشینه کوشش‌های قوام برای بازگشت به قدرت، از راه جلب حمایت انگلیس و آمریکا به مدت‌ها پیش از تیر ۱۳۳۱ ش و دست‌کم به سال ۱۳۲۹ ش، چندی پس از روی کار آمدن رزم‌آرا، بازمی‌گشت. بنابراین، برنامه قوام برای کسب دوباره قدرت «برخلاف آنچه شهرت یافت، طرحی از پیش ساخته برای حذف مصدق نبود. او خود را طراح راه و چاره‌ای دیگر برای ایران می‌شمرد.» (ص ۲۷۴) بنده نمی‌دانم از این که پیشینه تلاش قوام برای کسب مجدد قدرت به پیش از زمامداری مصدق باز می‌گردد، چگونه چنین می‌توان نتیجه گرفت که برنامه او طرحی از پیش ساخته برای حذف مصدق نبوده است؟ این نکته را نباید از نظر دور داشت که طرف دیگر قضیه انگلیسی‌ها بودند که از آغاز زمامداری مصدق، در پی سرنگونی و حذف او بودند و سناریوی مربوطه را نیز نوشته بودند. سرانجام در تیرماه ۱۳۳۱ ش، قوام برای همسویی با نیت آنها، گزینه مناسبی بود گو این که این نکته را نیز نباید نادیده انگاشت که در این مرحله خود مصدق نیز تا حدی سرخورده و مأیوس و آماده کناره‌گیری بود.

آقای شوکت، در فصل پایانی کتاب ضمن نقد و رد روش مصدق و جبهه ملی، هم در حل و فصل قضیه نفت و به بن‌بست رساندن آن و



اختیار نداریم اما اگر بخواهیم براساس تجارب مناسبات پیشین ایران و انگلیس در قضیه نفت سخن بگوییم؛ و نه قیاس مع الفارق آن با قضیه خروج ارتش شوروی و ختم غائله آذربایجان، شاید جای خوش بینی چندانی برای پیروزی پایدار روش قوام و دیگر کسانی که پیرو اصل موازنه مثبت بودند، باقی نماند. البته آقای شوکت در چنین تحلیل و دیدگاهی نه پیش قدم هستند و نه تنها و نیز این فقط مورخان دیروز و امروز نیستند که چنین نقدهایی را به روش و بینش مصدق وارد می کنند، که البته در پاره‌ای وجوه وارد و به حق هم هست. در روزگار خود مصدق نیز، بسیاری از مخالفان او همین گونه انتقادات را به او وارد می کردند و مواضعی نزدیک به قوام داشتند؛ اما آن چه که از آن روزگار تا کنون از سوی این منتقدان نادیده گرفته می شود، این است که این فقط مصدق یا جبهه ملی نبود که تندروی می کرد؛ و مذاکرات را به بن بست می کشاند و مسأله نفت را به رویارویی دشمنانه دو ملت تبدیل می کرد در آن سوی قضیه، دولتمردان و اولیای شرکت نفت نیز در حرص و طمع و زیاده خواهی حدی نمی شناختند و دهه ها بود که با تندروی و زورگویی، حقوق ملت ایرانیان را پایمال کرده بودند. آنها نشان داده بودند که در درخواست هایشان از اصول میانه روی و اصل برنده - برنده ای که امثال قوام می خواستند، پیروی نمی کنند؛ مگر مجبور باشند و هیچ راه دیگری جز آن پیش روی نداشته باشند و اکنون اگر تا حدودی عقب نشینی کرده و میانه رو شده بودند، فقط حاصل مقاومت جانانه مصدق و ملت ایران و پافشاری بر اصل موازنه منفی بود و نه پیروی از روش و بینش قوام و اصل موازنه مثبت. بسیار بعید است که اگر همان تندروی ها و پافشاری های مصدق نبود، انگلیسی ها اصلاً راضی به حل مسالمت آمیز مسأله نفت از طریق راه و روش امثال قوام شوند و این چیزی است که نویسنده محترم مطلقاً به آن بی اعتنا است. ایشان ضمن نقد روش مصدق در بستن سفارت انگلیس، که به بن بست در مذاکره و ایجاد سد بر سر راه تفاهم انجامید (ص ۲۷۸)، می نویسد: «قوام، در مقابل، برای بی اعتبار ساختن بریتانیا اعتباری قابل نبود و می خواست همان گونه که در مسأله فرقه دموکرات و خروج نیروهای شوروی، راه را برای عقب نشینی همسایه شمالی باز گذاشته بود، در مقابله با انگلستان نیز چنین کند.» (ص ۲۷۸) اما واقعیت این است که این نهضت ملی و پافشاری بر موازنه منفی بود که راه را برای این عقب نشینی باز کرده بود. جالب این که نویسنده به اشتباه قوام در صدور بیانیه معروف ۲۶ تیر و نادیده گرفتن نیروی مردم و بی توجهی به نقش قطعی پشتیبانی مردم در سرسختی ها و پایداری های مصدق در برابر انگلیس، اشاره می کند و این نکته را نیز خاطر نشان می سازد که دیدگاه نخبه گرایانه قوام در بیانیه مزبور و عدم تفاوت گذاری وی میان عامه مردم با رقبای سیاسی خود، عاملی بود که راه بسیج توده بر ضد او را توسط همان مخالفان باز و هموار کرد. (حصص ۲۸۱-۲۸۰) او بر خلاف مصدق توده گرا و مردم باور نبود و به نقش و تأثیر آن ها در امور سیاسی چندان توجه و اعتقادی نداشت و چنان که از همان بیانیه برمی آید، می پنداشت که مردم می بایست به تدبیر و توانایی او چشم بسته ایمان بیاورند و امور را به کف با کفایت او بسپارند و مخالفان نیز منتظر داغ و درفش باشند. شگفت آور بود

هم در همسویی و همراهی با جبهه دینی و شرع گرا و به تبع، تضعیف عرف گرایی و ایجاد بن بست در مشروطه ایرانی از روش و بینش قوام، هم درباره مسأله نفت و هم درباره مشروطه ایرانی با تأکید بر سکولاریسم و نیز انتقاد از اعمال دیکتاتور مآبانه شاه و دفاع می کند و نتیجه می گیرد که شکست قوام در سی تیر، شکست شوم ایران بود که در پی خود کابوس هولناک کودتا و دیکتاتوری محمدرضا شاه و پیامدهای بعدی آن را به دنبال آورد. با اشاره به بیانیه معروف قوام در ۲۶ تیر و نقد موجود در آن، از روش بن بست آخرین مصدق می نویسد: «قوام، استاد مسلم شگرد و تدبیر سیاسی، با این اظهارات اعلام می کرد کوشش خواهد نمود در پیشبرد هدف های بر حق ایران در مسأله نفت، بیش تر بر دیپلماسی تکیه کند تا بر رویارویی آشکار؛ آن هم با امپراتوری نیرومندی که روزگاری نه چندان دور، از جنگی جهانی فاتح بیرون آمده بود. این اقدام، تا آن جا که به تناسب قوا، محدودیت ها، ضعف اقتصادی ایران و وضعیت جهانی مربوط می شد، هم از حقانیتی غیر قابل انکار برخوردار بود و هم از اولویت تدبیر سیاسی در کشمکش های بین المللی نشان داشت. ظرافت برخورد قوام بر این اساس استوار بود که ایران می بایست به جای رویارویی با بریتانیا، کمپانی نفت را آماج مطالبات خود قرار دهد و از این راه به هدف های خود دست یابد.» (حصص ۲۷۸-۲۷۷) البته تاریخ آن گونه که قوام یا آقای شوکت می خواستند پیش نرفت؛ تا ببینیم اگر قوام شکست نمی خورد و ماجرای قیام سی تیر پیش نمی آمد، و واقعاً چه می شد و آیا ایران به پیشرفت و آزادی که قوام آرزو می کرد می رسید یا نه؟ و آیا انگلیسی ها با تدابیر قوام هماهنگی می کردند یا نه؟ ما واقعاً هیچ ملاک و معیاری برای سنجش دقیق این اگرهای پیش نیامده در

که دولتمرد مجرب و کارکشته‌ای چون او چنین ساده‌اندیشانه چشم بر تناقض روح بیانیه‌اش با روح تاریخ و زمانه برمی‌بست. آیا دلیلی جز نخوت و غرور اشرافی او داشت؟

نزد نویسنده، گویی علت‌شناسی ناکامی جنبش ملی و به بن‌بست رسیدن مشروطه ایرانی با عدول جبهه ملی از اصول عرف‌گرایی پیوند خورده است؛ به همین سبب او در پی نشانه‌هایی است تا به هر ترتیب، چنین عدول و اعراضی را به اثبات برساند. بنابراین، اعلامیه جبهه ملی درباره آیه‌الله کاشانی، حین بازگشت از او تبعید در سال ۱۳۲۹ ش، مورد نقد قرار می‌گیرد چرا که در آن‌جا جبهه ملی کاشانی را «یکی از رشیدترین و با تقوی‌ترین رجال مذهبی و ملی» شمرد. (صص ۲۸۵-۲۸۴) و استنتاج آقای شوکت این است که «ملیون با انتشار اعلامیه‌ای از این دست، اغتشاش در زمینه تفکر را به درجه اصول ارتقاء دادند و با تکیه بر کلامی که نه تنها در حوزه سیاست، که در حوزه اندیشه نیز از آن نیروهای غیرعرفی بود، بار دیگر خود را به سیر وقایع جاری سپردند ... جبهه ملی در قلمرو خلع سلاح نیروهای عرضی، بی‌گمان پیشاهنگ خستگی‌ناپذیر استقامت و نهاد پایداری و مقاومت به شمار خواهد آمد.» (ص ۲۸۵) برای اثبات تناقض‌های اصولی و بنیادی مشروطه ایرانی، این نیز از همان تعمیم‌های ناروایی است که فقط یک روی سکه را دیده و نشان می‌دهد. چنان که در هم آمیختگی دین و سیاست، در هیاهوهای ملیون و فعالان سیاسی از بقایی و قنات آبادی گرفته تا حسبی و معظمی و فاطمی به پای همگی و از جمله خود مصدق نوشته می‌شود و نشانی دیگر از تناقض در اصول است. (صص ۳۰-۲۹۴). در همین رابطه، تصویب طرح تبرئه خلیل طهماسبی، ضارب رزم‌آرا، در مجلس و تصویب قانون ممنوعیت اصول مشروطه و دموکراسی بوده‌اند. نویسنده با اشاره به طرح پیشنهادی تبرئه و آزادی طهماسبی می‌نویسد: «تکیه بر عبارت «مفسد فی الارض» نیز استناد به اصلی شرعی و نافی قوانین جاری عرض در ایران بود که نشان از آمیزه دین و دولت، در خدمت هدف‌های جبهه ملی داشت. اقدامی که مشروطیت را از مضمون و محتوی تهی می‌ساخت و اندکی بعد، در جریان همه‌پرسی به غایت ضد دموکراتیکی که به ابتکار مصدق سامان گرفت، ظواهر امر را نیز زیرپا می‌گذاشت و مجلس را تعطیل می‌کرد.» (ص ۲۹۹) همراهی ملیون با روحانیون و نمایندگان دین‌مدار مجلس در تصویب لایحه ممنوعیت مشروبات الکلی در بهمن ۱۳۳۱ ش و آزادی نواب صفوی، همه نشانه‌هایی دیگر از کرنش و تسلیم آن‌ها در برابر درخواست‌های کاشانی و هم‌آوایی با روحانیت در حوزه اندیشه و سیاست و نوعی فرصت‌طلبی سیاسی بود (صص ۳۱۲-۳۰۸). درخواست مصدق در تمديد اختیارات فوق‌العاده نیز، از دیگر رفتارهای ضد دموکراتیک او و هواردانش بود. نویسنده با تحلیل نامه انتقادی کاشانی به مصدق در همین خصوص، چنین می‌نویسد: «او در پایان نامه خود از مصدق خواست «قصد تجاوز به حقوق عامه را به کنار بگذارد.» دست برقضا، نخست‌وزیری که می‌خواست دوران حکومتش در تاریخ ایران با نام قانون و حرمت آن به ثبت برسد، به درستی از سوی مجتهدی که در مقام ریاست مجلس یک بار هم به خانه نمایندگان ملت نگذاشته بود،

به عهدشکنی و تجاوز به حقوق عامه متهم می‌شد.» (صص ۳۱۳-۳۱۲).

صفحات پایانی کتاب، مصدق و راه و روش او را آماج انتقاد قرار داده است. مصدق آرمان آزادی و استقلال را مطرح کرده بود؛ اما هیچ برنامه‌ای برای تحقق آن نداشت و به تبع، در همه عرصه‌ها شکست خورد و قطعاً اگر کودتا هم نمی‌شد سرنگون می‌گشت. او با رد طرح هندرسن، آخرین فرصت را برای حل مسأله نفت از ایران و غرب گرفت و آمریکا را نیز به هم‌سویی با موضع انگلیس و ترک روش‌های مسالمت‌جویانه واداشت. او خیال‌پردازانه هدف اصلی نهضت ملی را نه پول و ثروت، که آزادی و استقلال اعلام می‌کرد و ... (صص ۳۱۶ به بعد) در برابر او قوام که همان آرمان‌ها را داشت و ایران را قوی و آزاد و مشروطه و ثروتمند می‌خواست، در حل قضیه نفت و تحقق این آرمان‌ها به اتخاذ راه و روشی فارغ از تکیه بر «پرنسیپ و تئوری» و فارغ از تکیه بر «مرام و آرزو» می‌اندیشید (ص ۳۱۷) و بر خلاف مصدق، که هدف را نه پول و ثروت که آزادی و استقلال معرفی می‌کرد قوام «برای آزادی و استقلالی که بر فقر، بر خاک و خاکستر بنا شده باشد، اعتباری قایل نبود و چه بسا آن را غایت بردگی می‌شمرد ...» (ص ۳۱۸) «از نظر قوام، فروش نفت «به قیمت روز»، گامی بس مهم در راه ایجاد کار و ثروت، در راه ایجاد رفاه و آسایش و در نهایت، هموار ساختن راه آزادی و استقلال به شمار می‌آمد... برای قوام، آن چه مصدق بر آن تکیه می‌زد و آن چه آیت‌الله کاشانی عنوان می‌ساخت، بنایش بر مرام، بر پرنسیپ و تئوری استوار بود ...» (ص ۳۱۸) هیچ شکی نیست که قوام دولتمردی ناسیونالیست و عمیقاً خواهان پیشرفت و نیرومندی ایران و از این نظر با مصدق شریک بود؛ اما اختلاف بر سر راه و روش تحقق این آرمان بود. با این حال گمان نمی‌کنم برای اعاده حیثیت از قوام و قهرمان جلوه‌دادن او و نشان دادن درستی راه و روش او، لازم باشد که دیگران نفی شوند. ضمن این‌که، در سنجش روش قوام با روش مصدق و برتری نهادن آن به این، باید از گرفتار شدن در معمای مرغ و تخم‌مرغ و سفسطه معروف تقدم توسعه اقتصادی بر سیاسی یا بالعکس پرهیز کنیم. از همه مهم‌تر این‌که اگر در شعارهای مصدق و ملیون ایران «آزادی یا مرگ» مطرح می‌شد، این مطلقاً به معنای اعراض آن‌ها از توجه به ضرورت بهره‌گیری از ثروت‌های خداداد، از جمله نفت، در راه رفاه کردن جامعه ایرانی نبود.

غرض از این نوشته کوتاه، نقد و بررسی کامل و همه‌جانبه کتاب در تیررس حادثه نبود؛ هدف این بود که برخی مباحث عمده کتاب مورد تذکر و به اجمال مورد تأمل قرار گیرد. در سنت تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگری بیمارگونه‌ای که یکی مقدس و دیگری شیطان، یکی سیاه و دیگری سفید، یکی خادم و دیگری خائن مطلق می‌شود و مردمان ما به تأثیرپذیری از نوشته‌هایی چون «حقوق بگیران انگلیس در ایران»، با بدبینی و حقارت به خود و رجال ملی‌شان نگاه می‌کنند و جز دو سه نفری از قبیل قائم‌مقام و امیرکبیر و مصدق و دیگران را فاسد و بی‌عرضه و خائن می‌پندارند، کتاب‌هایی چون در تیررس حادثه ارزش ویژه دارند، مشروط بر آن که ما را از آن سوی بام نیندازند.